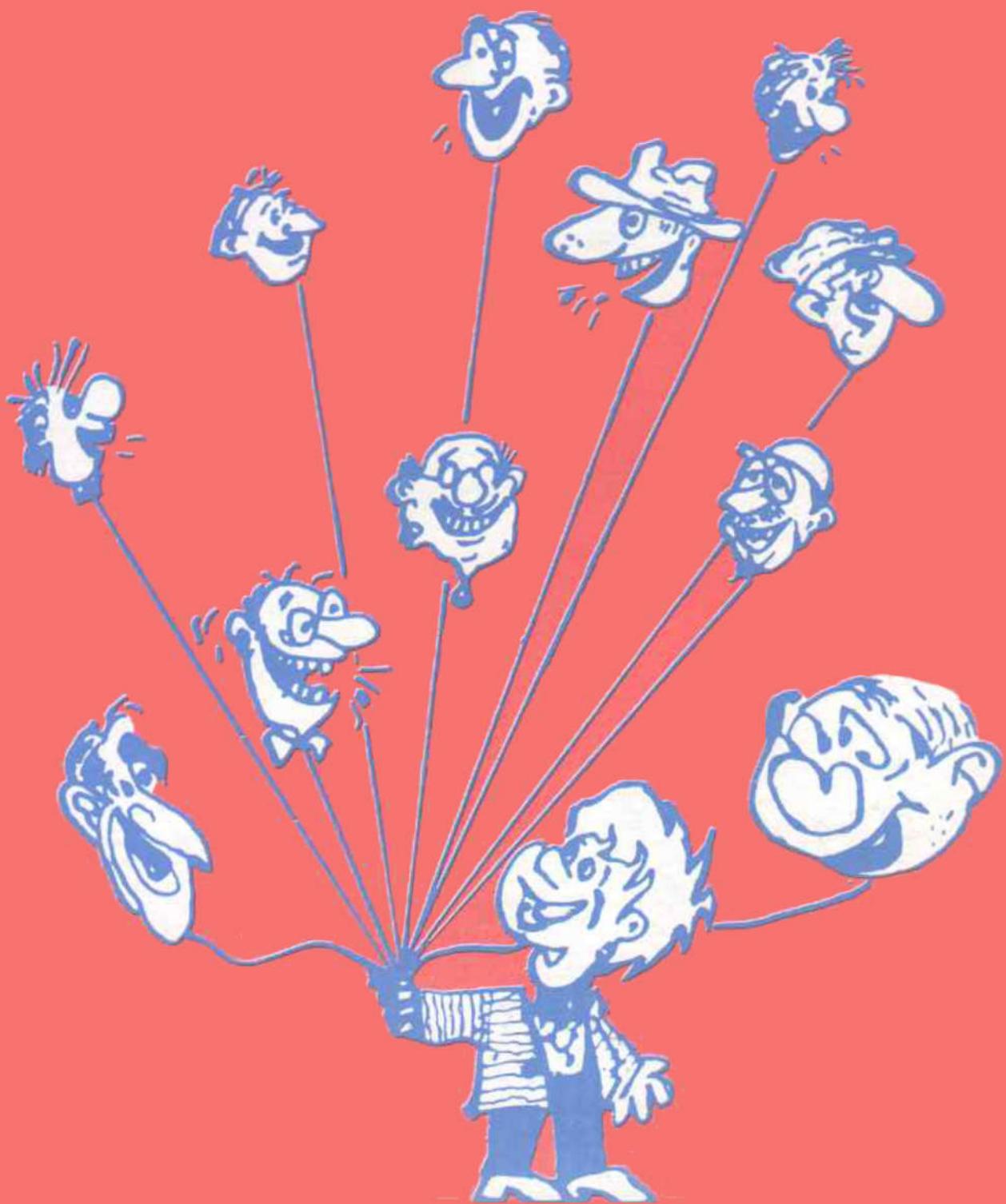


لېخندو و ئېخندىم



لپخند و خنده



نشرخاطره

شريك جرم

رئيس به کارمند: آقا شما ديروز كجا تشريف داشتید؟
کارمند: جناب رئيس ديروز همسرم وضع حمل کرده بود
رئيس: وضع حمل خانم شما به شما چه مربوط است؟
کارمند: آخر من هم شريک جرم بودم.

تعداد کارمند

بازرس از مسئول دفتر حضور و غياب پرسيد: شما فرموديد جمعا: در اينجا ۵۷ نفر با آقای رئيس مشغول کار هستند خوب اگر آقای رئيس نباشد الباقی می شود ۵۶ نفر.
کارمند: خير، اگر آقای رئيس نباشد فقط نگهبان باقی می ماند.

بر عکس شما

دو نفر در کوچه تنگی بهم برخوردند و لازم بود که یکی راه را برای دیگری باز کند، چند لحظه گذشت و هیچ کدام تکانی نخوردند، در این موقع اولی گفت من هیچ وقت به يك احمق راه نخواهم داد در اين موقع دومی خود را کنار کشید و گفت اتفاقاً من بر عکس شما هستم بفرمانيد برويد.

دانش آموز زرنگ

معلم وارد کلاس شد و گفت: هر کس سوالی دارد بپرسد.
علی از ته کلاس گفت: آقا اگر شما ازدواج کنید چند روز به مدرسه نمی آنید؟
معلم گفت تقریباً ۱۰ روز
علی باز گفت: اگر مریض شوید چند روز
معلم گفت: ۵ روز

علی ساکت شد و دیگر چیزی نگفت معلم چون چیزی سر در نیاورده بود گفت:
قصد تو از این سوال چه بود؟
علی گفت: آقا تصمیم داشتم در حق شما دعا کنم می خواستم ببینم کدامش
با صرفه تر.

اندازه دیوانگی

زنی که تازه از اطاق عمل بیرون آمده و بعد به هوش آمده بود شوهرش را،
بالای سرشن ایستاده دید، لبخندی زد و گفت: اگر من در زیر عمل می مردم تو
چکار می کردی؟

مرد گفت حتماً دیوانه می شدم
زن گفت: شاید هم یک زن دیگر می گرفتی
مرد گفت: گفتم که دیوانه می شدم ولی نه به این اندازه.

rstوران مدرن

مشتری با اعتراض مدیر رستوران را صداقت و گفت: ای چه وضعیه این
گوشت اصلاً بریده نمی شود؟

صاحب رستوران: فوراً گارسون را صداقت و گفت: برو چاقوی این آقا را
تیز کن.

در تیمارستان

پرستار به دکتر روانپزشک مراجعه کرد و گفت که حال مريض اطاق ۸ رو به
بهبودی است. دکتر گفت: ولی آزمایشات و نوار مغزی خلاف این را نشان
می دهد شما به چه دلیل چنین فکری می کنید.

پرستار گفت: چون روزی که او را آوردند می گفت: من لونی پانزدهم هستم
ولی از دیروز می گوید که من لونی چهاردهم هستم.

خواستگاری

جوانی هر چه اصرار و التماس پیش مرد خسیسی می نمود بدرخواست ازدواج او جوابی نمی داد. بالاخره جوان گفت: آقا اگر شما دختر تان را به من بدهید ماهی سه هزار تومان بنفع شماست. در این موقع پیر مرد لبخندی زده و گفت: بیخشید من اصلاً در این فکر نبودم شما فرمودید کی قرار عروسی را بگذاریم بهتره.

نداشتمنها

صحبت از این بود که آمریکایی ها به آسانی آب خوردن ازدواج می کنند و طلاق می گیرند و باز ازدواج می کنند. یکی از حاضرین گفت: در آمریکا ازدواج می کنند بعلت نداشتمن حس تشخیص صحیح، طلاق می گیرند بعلت نداشتمن صبر و حوصله، و باز ازدواج می کنند بعلت نداشتمن حافظه.

بدنبال گمشده

مرد در کلانتری سراغ افسر نگهبان را گرفت و وقتی در برابر او ایستاد عکس زنی را از جیب درآورد و گفت: سرکار این عکس همسر من است که یک ماه پیش گم شده. افسر نگهبان گفت: چرا از یک ماه قبل تا حالا مراجعت نکردی؟ مرد گفت: آخر ستون حوادث روزنامه هارا می خواندم.

پدر منوچهر

پدر پرویز که پرسش نمره های بدی گرفته بود خبردار شد که منوچهر دوست پرویز نمره های خیلی عالی گرفته و بهمین خاطر پرویز را صداقت کرد و گفت: نگاه کن منوچهر چه نمره های خوبی گرفته من دلم می خواست پدر او بودم. پرویز جواب داد: نه باباجان دلتان نخواهد زیرا پدر منوچهر پارسال

تب کرد و مرد

میهمان ناشناس

زن و شوهر وقتی که از مراسم دفن برگشته‌اند: زن سر صحبت را باز کرد و گفت: خدار حمتش کنه، ولی من این چند ساله چون عموی تو بود اطاق خوابمان را به او داده بودم. مرد در این موقع پوزخندی زد و گفت: راستی راستی منو باش تا حالا همچنان فکر می‌کردم که اون مرحوم عموی تو نه.

در دادگاه طلاق

رئیس دادگاه به مردی که برای طلاق همسرش آمده بود گفت: این کار را نکنید مردی به سن و سال شما باید پرتجربه تراز آن باشد که دست به چنین کاری بزند. مرد مسن جواب داد: اختیار دارید قربان اگر من آدم پرتجربه‌ای بودم غلط می‌کردم که از ازدواج کنم.

در دادگاه

قاضی رو به متهم کرد و گفت: اتهام شما این است که به یک مأمور دولت در هنگام انجام وظیفه حرف بد و ناسزا گفته‌اید و در نتیجه به پرداخت دو هزار تومان جریمه می‌شوید. آیا در این باره حرفی دارید که بزنید.

متهم جواب داد: بلی آقای قاضی می‌خواستم یک حرف ناجور به شما بزنم ولی با این نرخ گران فعل‌آهیچ صرف نمی‌کند.

موتور سوار

موتور سواری با یک مرد خیلی چاق برخورد کرد و مرد درحالیکه از زمین بلند می‌شد گفت: آخه مرد حسابی نمی‌تونستی از کنارم دور بزنی؟

موتور سوار گفت: می تونستم آقا ولی ترسیدم بنزینم تعمیم بشه.

کف بین

یک کف بین هندی دست مردی را گرفته و داشت از آینده او خبر می داد و در آخر به کف دست مرد نگاهی عمیق تر انداخت و گفت: صاحب، خط عمر شما خیلی کوتاهه، زندگانی با شما نامهربانی کرد ادهه شما چهل سال بیشتر عمر نکرداهه

مرد گفت: ای بابا من الان چهل و سه سال دارم پس با این حساب من باید سه سال پیش مرده باشم.

مرد هندی گفت: ای صاحب مگر اینها که من و شما در این گرانی بازار و کمبود داریم اسمش زندگانیه.

محل امضاء

معلم تاریخ از یکی از شاگردان پرسید: امضای عهدنامه ننگین ایران و روس در زمان فتح علیشاه کجا صورت گرفت: شاگرد کمی فکر کرد و گفت: زیر عهدنامه آقا.

مجازات

پلیس به خانم قاتل: حالا که شما شوهر تان را با کارد آشپزخانه کشته‌ید، چکار می‌خواه بکنین.

زن: هیچی، لباس سیاه می‌پوشم. اون کارد آشپزخانه را هم دیگه نمی‌خواهم. یکی دیگه می‌خرم.

در عتیقه فروشی

مردی یک صندلی قدیمی در دست داشت وارد مغازه عتیقه فروشی شد و گفت: آقا ممکن است بفرمانید این صندلی چند می‌ارزه؟ فروشنده نگاهی به صندلی کرد و گفت: دویست تومان مرد: دویست تومان به عتیقه فروش داد و گفت اینهم پولش چون او نو بیرون مغازه گذاشت و اشتباهی رویش نوشته بودید سه هزار تومان.

آدرس

اتومبیلی از یک جاده سرشاری بسرعت رو به پائین می‌آمد و بالاخره در یک پیچ تنده وارد پیاده رو شده و پس از درهم ریختن چند بساط دیوار خانه‌ای را خراب کرده و وارد خانه شد و نزدیک زن و شوهر که مشغول غذا خوردن بودند توقف کرد. در این موقع راننده از صاحبخانه پرسید: معدرت می‌خواهم خیابان دوازهم از کدام طرف؟ و صاحبخانه با همان لحن تمسخر آمیز گفت: اگر از همین راه که آمدید از آشپزخانه عبور کنید بعد از حمام همسایه دو خانه اون طرف تر دیوار خیابان دوازدهم را میتوانی ببینی.

انتظار در قطب

جوان اسکیمو که تازه نامزد شده بودند با نامزدش در روی یک کوه پنج قرار ملاقات گذاشت ولی هر چه منتظر شد نامزدش نیامد و چون حوصله‌اش سر رفته بود دماسنجه را از جیش درآورد و نگاه کرد و گفت: اگر تا منهای ۱۰ درجه دیگه نیاد می‌گذارم و میرم.

صف

در شوروی همه کارها را باید در صف انجام داد حتی خرید بلیط قطار و اتوبوس. روزی یک افسر جهت دریافت کارت معافیت از صف به ستاد کل

مراجعه و با خوشحالی کارت را دریافت کرد و صبح روز بعد به باجه فروش بلیط قطار مراجعه نمود، متصدی باجه همانطور که سرش پائین بود گفت بفرمانید: تو صف. افسر گفت آخه من کارت مخصوص دارم.

متصدی گفت: اون صف سمت چپ مال کسانی است که کارت معافی از صف را دارند.

تلافی

قاضی: چرا زدی توی گوش این آقا
منهم: برای اینکه او هم یکی زد توی گوش من

قاضی: چرا تو پنج تا سیلی زدی توی گوش او
منهم: چون دیدم خیلی ضعیفه و طاقت یک سیلی محکم را ندارد تقسیم بر پنج کرده و آهسته تر زدم.

آگهی

اولی: چیه ناراحتی
دومی: زنم دست بند طلای گرانقیمتی را گم کرده
اولی: به روزنامه آگهی بده خیلی زود پیدا میشه
دومی: فکر نمی کنم

اولی: چرا من خودم ساعت طلایم گم شد و در روزنامه آگهی دادم دو روز بعد ساعت را در جلو آینه حمام خانه خودمان پیدا کردم.

سوسک

مسافری وارد هتلی شده و تقاضای اطاق کرد، وقتی که مشغول پرکردن دفتر مشخصات هتل بود، سوسکی از گوشش میز درآمده و آمد روی دفتر در

قسمتی که او داشت مشخصاتش را پر می کرد. مسافر چمدانش را برداشت که خارج شود.

مدیر هتل گفت: چرا برمی گردین. مسافر گفت: من از هتلی که قبلاً سو سکها یش شماره اطاق من را بخوانند باید فرار کنم.

سابقه کار

مردی در جستجوی شغلی به اداره‌ای آمده بود، رئیس کارگزینی که قصد داشت او را استخدام کند برای اینکه از طرز کار و فعالیت او مطمئن شود به رئیس شرکتی که سابقاً او در آنجا کار کرده تلفن زد و پرسید:

- ممکنه بفرمانید آقای اسمیت چند وقت پیش شما کار کرده
- حدود ۳ یا ۴ ساعت

- سه چهار ساعت ولی او ادعایی کنه که سه سال در شرکت شما بوده

- درسته، بوده، ولی در این سه سال به اندازه سه چهار ساعت بیشتر کار نکرده.

پالتو مسافر

راننده‌ای که قصد مسافرت به شهر بعدی را داشت وقتی که از رستوران خارج شد شخصی به او نزدیک شده و گفت شما به شهر بعدی می روید؟ مرد گفت: بله.

شخص گفت: پس لطفاً همین پالتو را هم تا شهر بعدی ببرید. مرد گفت: ولی در اونجا اونو به کی بدم. آن شخص گفت: اشکال نداره برای اینکه شما اونجا دچار مشکل نباشید خودم هم داخل پالتو تا آنجا همراه شما می مانم.

نویسنده

مرد تهیه‌ستی جلو شخص محترمی را گرفت و گفت: آقا: تو را بخدا بمن کمک کنید. روزگار از من برگشت. روزی من هم یک نویسنده بودم.

آن شخص گفت: راستی نام کتابی که نوشته چه بود.

مرد: کتاب بزرگی بنام ۱۰ راه نان درآوردن

شخص محترم: با وجود این داری گدانی می‌کنی؟

مرد: آخه این همان راه دهمی و آخری است.

من کَرَم

دو مرد در پیاده رو محکم شانه‌هایشان بهم خورد و یکی از آنها بانگاه ناراحتی گفت احمقِ دیوانه و قبل از اینکه دومی بخواهد جواب او را بدهد اضافه کرد احتیاج به جواب دادن به من نیست. چون من کرم و هر چی بگی نمی‌شنوم

سفرارش با غبان

یک روز با غبان عصبانی و لنگ لنگان وارد کلبه شده و رو به پسرهایش کرد و

گفت: بگو بیینم کدامیک از شما درخت و سط باغ را بریده؟

پسر کوچک گفت: من پدر تنها و فقط با همین ازه

پدر به جان پسر افتاد و تا جانی که می‌خورد زد. و در این موقع پسر گفت: پدر جان مگه نگفتی در زمان شاه عباس وقتی پسری درختی را بریده بود بخاطر راستگونی پدرش او را بخشدید.

پدر گفت: بله من گفتم ولی نگفتم وقتی که پدرش بالای درخت مشغول جمع آوری میوه بوده درخت را بریده.

سکسکه

یک نفر با عجله وارد داروخانه‌ای شد و گفت: لطفاً یک داروی سکسکه بدین. فروشنده بی‌درنگ یک جفت سیلی به او زد و گفت: ببخشدید آقا،

بهترین داروی سکسکه شوک ناگهانی است.
مرد هم با عجله محکم توی گوش فروشنده زد و گفت ممنونم، من دارو را
برای کس دیگه‌ای میخواستم حالا که دارم لطفاً داروی خودتان را پس
بگیرید.

قسط

خانمی یک کالسکه برای بچه‌اش به قسط خرید و هر ماه سعی کرد که قسط
خودش را سرمه بپردازد. روزی که آخرین قسط را می‌پرداخت گفت: فکر
می‌کنم که از این ماه به بعد با هم حسابی نداریم. فروشنده گفت ممنونم. حالا
حال بچه‌تون چطوره؟

زن گفت: خیلی خوبه همین هفته گذشته دامادش کردم.

خاک و طن

ژنرالی مشغول بازدید از یک سرбازخانه بود. یکی از سربازان به او گفت:
قربان نانهای سربازخانه. تو ش خاک و ریگ داره لطفاً دستوری در این مورد
بدین. ژنرال با عصبانیت گفت: اینجا مهمونی که نیامدی، تو آمدی که از خاک
وطنت دفاع کنی. سرباز: قربان درسته، آدم از خاک وطنم دفاع کنم، نه اینکه
اونو بخورم.

بکسل

خانمی به روانپزشک تلفن زد و گفت: شوهرم دیوانه شده فکر می‌کنه ماشین
شده و دانم می‌گه کاربوراتورم درد میکنه، چرخم پنجره، پلاتینم خال زده،
دکتر گفت: فوراً پیش من بیاوریدش، پس از چند دقیقه خانم زنگ زد و گفت:
می‌گه استارتم خراب شده و روشن نمی‌شه.

دکتر: پس لطفاً اونو با یک جرثقیل بکسل کنید و بیاورید.

قورت بدہ

مرد چاقی که زیر گلویش یک غیب خیلی بزرگ داشت توی اتوبوس ایستاده بود و بچه‌ای هم دام او رانگاه می‌کرد، عاقبت مرد عصبانی شده و گفت: بچه‌جون اگه بازم نگاه کنی میخورمت‌ها!
پسر بچه گفت: اول او یکی را که خوردی قورت بدہ.

کارمند مرتب

هنوز یک ساعت به پایان وقت اداره مانده بود که کارمندی دفتر کارش را ترک و در راه رو مشغول قدم زدن بود و رئیس که متوجه موضوع شده و می‌دانست که قصد رفتن دارد به او نزدیک شد و گفت: هنوز یک ساعت باقی مانده و شما میخواهید از اداره بیرون بروید.
کارمند که با دیدن رئیس دستپاچه شده بود گفت: خیر قربان، نمی‌خواهم بروم بلکه من تازه به سر کار آمده‌ام.

منطق

پس از یک دعوای مفصل بین زن و شوهر، زن با خشم رو به شوهرش کرد و گفت: من به هیچ وجه حاضر نیستم منطقی باشم. مرد پرسید چرا؟
زن گفت: برای اینکه هر وقت از روی منطق من و تو حرف زدیم تو پیروز شدی.

تبیه

پسر کوچکی دوان دوان وارد مطب دکتر شده و گفت: آقای دکتر عجله کنید

زود بیانید. دکتر گفت: چه خبره مگر کی مریضه.
پسر کوچک گفت: همه غیر از من. چون من بعلت اذیتی که کرده بودم، از آن
قارچ‌هایی که بابام از جنگل جمع کرده بود به من ندادند.

فاصله

یک جهانگرد فرانسوی در یک رستوران در انگلستان با یک انگلیسی دوست
شده بود. انگلیسی که قصد انتقاد و شوخی با فرانسوی را داشت گفت:
فرانسوی‌ها مردم ساده‌ای هستند و حتی با یک کلمه با آدم دوست می‌شوند
میدانید فاصله سادگی و نادانی چقدر است.
فرانسوی هم با خنده جواب داد، به اندازه دریای مانش.

در دنیای زن و شوهرها

زن به شوهرش: تو اصلاً بمن توجه نداری کمی از همسایه ما که با غبان است
یاد بگیر که هر وقت میخواهد همسرش را صدا کند، میگوید گل شرخم بیا،
بنفسه‌ام بیا و از این حرفها. مرد هم که آهنگر بود گفت: باشد
منهم نسبت به شغلمن ترا صدامی کنم و از فردا همسرش را اینطور صدامی زد.
ای سوهان روح‌م بیا، ای پتک و چکش مغزم بیا، ای مته قلبم بیا و ...

علت

فیلسوفی مشغول قدم زدن در بندر بود. ناگهان بطرف کارگری رفت که
مشغول خالی کردن بار یک کشتی بود. گفت: معذرت میخوام شما دارید
چکار میکنید
- مگه نمی‌بینی دارم بار کشتی را خالی می‌کنم.
- چرا بار کشتی را خالی میکنی.

- واسه اینکه پول بگیرم.

- پول را واسه چی میخوای.

- واسه اینکه نام بخرم و بخورم و قوت بگیرم.

- برای چی قوت بگیری؟

- که بار یک کشتی دیگر را خالی کنم.

برادر

معلم: محمود تو پدرت را بیشتر دوست داری یا مادرت؟

- برادرم را...

- چرا برادرت را؟

- چون برادرم سرما درم را گرم میکنه و من هم میروم هر چی آجیل و شیرینی هست بر می دارم و با هم میخوریم.

قررت

بچه: ماما ان اگه یادت باشه همیشه میگفتی که من از شکم تو بیرون آمدم.

مادر: آره عزیزم درسته، حالا هم همین حرف را میگم.

بچه: خوب میتونی بگی برای چی منو قورت داده بودی.

استفاده پنجه

درجسه امتحان: معلم از شاگرد پرسید: از پنجه چه استفاده هایی می شود؟

شاگرد سری تکان داد و گفت: نمی دانم.

معلم برای اینکه کمکی کرده باشد گفت: خوب توجه کن. همین کت تو را از چی درست کرده‌اند.

شاگرد: از کت برادر بزرگترم آقا.

مریض خسیس

مرد خسیسی که یک خواربار فروشی داشت در حال مرگ در رختخواب افتاده بود و همه دور او جمع شده و گریه می‌کردند.

مرد ناگهان سرش را بلند کرد، همه خیال کردند که میخواهد وصیت‌نامه‌اش را بنویسد. در این موقع مرد سنوال کرد، همسرم اینجاست گفتند: بله.
گفت: دخترم، گفتند بله.

پسرم: بله همه ما اینجا هستیم پدر شمانگران نباشد.
در این موقع ناگهان از جا بلند شد و گفت: شما همه اینجا هستید پس چه کسی در مغازه است شما می‌خواهید مرا اورشکست کنید.

دزد

پاسبان کلانتری مردی را همراه آورده بود به اتاق افسر نگهبان بردا و بعد از ادای احترام گفت: جناب سروان: این شخص متهم است که یک اتومبیل را دزدیده و آن را مخفی کرده است.

افسر نگهبان به پاسبان: جیب‌هایش را درست و حسابی گشته‌ای.

دو چرخه

قاضی: چرا دو چرخه مردم از گورستان دزدیدی؟

دزد: آخه خیال کردم صاحبیش مرده.

به وقت خانم‌ها

آقا از پسرخونه: مادرت کجا رفته.

پسر: هیچی باباجون مامان دو ساعت قبل گفت: دو دقیقه میرم خونه همسایه.

رکورد

دکتر: تب شما ۳۹ درجه شده.

وزر شکار: دکتر جون رکور دش چنده.

در دنیای پولدارها

آقا جمال یکی از پولدارهایی بود که صاحب مزرعه‌ای بزرگ و چند ویلا و غیره بود. روزی یک اتومبیل در مقابل مزرعه بزرگ او پارک کرد و راننده از کشاورزی که در آنجا مشغول کار بود پرسید.

آقا جمال راندیدی؟

کشاورز گفت: الان رفته در طویله گاوها را سرکشی کند.

مرد گفت: چطور او را بشناسم.

کشاورز گفت: معلوم دیگه، برو تو طویله هر کدام که دیدی شاخ نداره اون آقا جماله.

ظرفشوی خانه

خانم خانه بخاطر صرفه‌جوئی تصمیم گرفت که کلفت خانه را اخراج کند و در نتیجه تمام حسابهای او را کرد و پول او را هم در کف دستش گذاشت و به او خوش آمد گفت: کلفت موقع خروج از خانه یک سکه از پولهایش را جلو سگ انداخت. خانم علت را پرسید:

کلفت جواب داد: در این مدت که من در اینجا کار می‌کردم این سگ در شستن و تمیز کردن ظرفها خیلی بمن کمک می‌کرد، این پول را برای پاداش به او دادم.

خوش بحال تو

اقدس خانم با منیر خانم در مورد تأثیر رفتن صحبت می‌کردند اقدس خانم گفت: شوهر من اخلاق بدی دارد در وسط دو نمایش که پرده کشیده می‌شود شروع به گریه می‌کند.

منیر خانم: خوش بحال تو شوهر من موقع ورود و خرید بلیط گریه می‌کند.

بازخواست

رئیس اداره در آخر ساعت کار یکی از کارمندان جوان خود را احضار کرد و از او پرسید: شنیده‌ام تو مشروب زیادی می‌خوری؟
کارمند: خیر قربان، من ابداً لب به مشروب نمی‌زنم.

رئیس: پس حتماً تریاک می‌کشی؟

کارمند: حتماً اشتباهی شده و گرنه من ابداً تریاکی نیستم.

رئیس: لابد میخوای بگی سیگار هم نمی‌کشی.

کارمند: نخیر قربان، سیگاری هستم و خیلی هم سیگار می‌کشم.

رئیس گل از گلش شکفت و گفت: پس زودتر یک سیگار روشن کن بده ببینم، یک ساعت است که از بی سیگاری دارم خمیازه می‌کشم و خمارم.

ساعت برگشت

وقتی در خانه را باز کردند میهمان از مستخدم پرسید.
آقا تشریف دارند؟

مستخدم: خیر قربان رفته‌اند بیرون

میهمان: کار واجبی با ایشان داشتم چه وقت مراجعت می‌کنند؟

مستخدم: والله ایشان همیشه در خانه که هستند می‌گویند هر که آمد بگو تشریف ندارند. ولی هیچ وقت ساعت مراجعت خود را نمی‌گویند.

غذای خوب

زنی که تازه ازدواج کرده بود بمحض اینکه شوهرش وارد خانه شد او را پشت میز غذا بردو گفت: من این غذای خوب را فقط برای تو درست کردم. مرد پس از اینکه کمی از غذا را خورد پرسید ممکن است بگوئی در این غذا چه چیزهایی ریختی.

زن: حتماً خیلی خوشت آمده و برای همین سوال میکنی؟
مرد: نه فقط برای اینکه بعداً اگر دکتر پرسید چی خوردی بتوانم جواب بدهم.

اطلاعیه

مردی را کنار خیابان غرق در خاک و گل یافتد و او را به بیمارستان رساندند دکتر جهت معاینه و گوشی گذاشتند کمehای پراهن او را باز کرد و دید که یک یادداشت روی سینه او نصب شده و نوشته است: قابل توجه کلیه پزشکان، پرستاران، جراحان، من فقط مست هستم و اجازه بدھید تا صبیح بخوابم، خودم خوب می‌شوم و سعی نکید که آپاندیس یا کلیه مرا عمل کنید چون قبل از دوبار هر دوی آنها را عمل کرده‌ام.

چاخان

این آقا به کفash اعراض کرد که این کفshها که بمن فروختی تختش خیلی نازک است بطوری که وقتی پایم را روی یک سکه می‌گذارم می‌توانم بفهم شیر است یا خط.

آپارتمان

زن و شوهر جوانی که تازه یک آپارتمان اجاره کرده بودند برای آنها مهمانی

وارد شد و بعد از لحظه‌ای صدای خرت خرت شنید و رو به آنها کرد و گفت
فکر می‌کنم که آپارتمان شما موش داشته باشد چون صدای خرت خرت
می‌شنو.

زن با دقت گوش کرد و گفت: نه این صدای موشها نیست، بلکه پسر همسایه
دیوار به دیوار ما دارد بیسکویت می‌خورد.

در دنیا تاجرها

خانواده پسر جهت خواستگاری دختر تاجر به خانه آنها رفتند و پس از
صحبت‌ها و گفتگوها خانواده پسر به پدر دختر گفتند اگه شما موافق باشید ما
همین فردا دست دخترتان را میگذاریم تو دست پسرمان.

تاجر گفت: واله دستش را نمی‌شه ما کلی فروش هستیم و خرده فروش
نیستیم دخترمان را کامل خواستگاری کنید، فقط دستش نمی‌شه.

آش فردا

فقیر نالانی در کوچه از مردم تقاضای کمک می‌کرد، ناگهان خانمی
پنجره را باز کرد و گفت: بابا جان تو آشی را که یک روز مونده میخوری؟
فقیر: خدا خیر تان دهد من از گرسنگی سنگ را میخورم لطفاً بدھید.
زن: پس برو فردا بیا چون ما داریم امروز آش درست می‌کنیم.

در دادگاه

در دادگاه مردی را محاکمه کردند. رئیس دادگاه پس از اعلام رسمي بودن
دادگاه از پشت عینک نگاهی به قد و بالای متهم انداخت و گفت:
خوب، بگو ببینم شما با کی زندگی می‌کنید؟
متهم: با برادرم



رئیس دادگاه: برادرت با کی زندگی می کنند؟
متهم: با من قربان.

رئیس دادگاه عصبانی شد و باناراحتی گفت: درست جواب بد هر دو نفر تان
با کی زندگی می کنید؟
متهم با خونسردی جواب داد: با همدیگه قربان.

ضرر سیگار

استاد درباره ضرر های سیگار کشی صحبت می کرد و این که کشیدن سیگار
سن را کم می کند در این موقع متوجه دانشجویی شد که در ته کلاس مشغول
کشیدن سیگار بود او صدا کرد و گفت: پسر جان تو چند سال داری؟
دانشجو جواب داد: ۲۳ سال

استاد که از بی توجهی شاگردش به درس ناراحت شده بود گفت: بین جان
من اگر تو سیگار نمی کشیدی الان ۲۸ سال داشتی.

فاصله دو شهر

معلم جغرافی یکی از شاگردان را از ته کلاس صدا کرد و گفت: بگو ببینم
فاصله اینجا تا زاهدان چقدر است.
شاگرد که درس را درست بلد نبود گفت: اجازه آقا، از آنجا که شما استادهايد
یا از اینجا که من هستم.

تعارف

مسافری که جلو پنجره هواپیما نشسته بود ناگهان متوجه شد چتر بازی از
جلوی پنجره هواپیمارد شد و فریاد زد با من نمی آنید.
مسافر گفت: نه متشرم جای من خیلی راحته. و چتر باز که داشت دور
می شد با فریاد گفت: آخه من خلبان هواپیما هستم.

فایده پا

مرد چند هفته بود اتومبیلی خریده بود، دیگر حاضر نبود حتی پنجاه قدم راه، راهم پیاده برود، روزی یکی از دوستانش به او رسید و چون هر چه اصرار کرد مرد حاضر به پیاده روی نبود به او گفت:

مرد حسابی: تو آخه دو تا پا هم داری، پس خدا این پاهارا برای چی داده
مرد جواب داد: خوب معلومه دیگه یکی واسه ترمزو یکی هم واسه کلاج.

فقیر کور

مرد فقیری هوارد رستوران شد و رویکی از مشتریان کرد و گفت:
آقا به یک کور عاجز کمک کنید؟

مشتری حیرت زده گفت: کور عاجز؟ تو که کور نیستی.
درسته آقا، مقصودم دوستمه که دم در ایستاده.
مشتری خب چرا خودش نمی‌یاد.

مرد فقیر آخه اون دم در واایستاده و خیابان رانگاه می‌کنه که یک وقت پلیس سرنرسه.

رفند

مردی با ظاهری که نشان میداد آدم پولداری است وارد سالن هتل بزرگی شده و روی مبل لمده بود پیشخدمت در مقابل او تعظیم کرد و پرسید: یک اطاق واسه شما حاضر کردیم.

مرد مسافر فریاد کرد یک اطاق چیه من یک ویلا با حمام و سالن پذیرایی و اتاق خواب و تمام وسائل می‌خوام.

مدیر هتل که گمان کرد مرد پولداری است فوراً آماده کرد و گفت: ویلا آماده است. مرد گفت: حالا گرسنه هستم از سرو صدا هم خوشم نمی‌آید فوراً

سالن غذاخوری هتل را خالی کنید تا ناهار بخورم.
دستور فوراً اجراشد.

مرد بعد از غذا خوردن گفت: حالا میل دارم شنا کنم. لطفاً استخر را
خالی کنید. دستور اجراشد و مرد بعد از شنا، رفت و حمام آفتاب گرفت.
در این موقع مدیر هتل گفت: حتماً از این هتل راضی هستید. آیا چیزی
دیگری هم لازم دارید؟

مرد گفت چرا. حالا یک کمی پول برایم فراهم کنید تا بتوانم صورتحساب
شمارا پرداخت کنم.

بليط قطار

زن و مرد جوانی که تازه ازدواج کرده بودند با قطار به ماه عسل رفتند. بین راه
با زرس قطار برای کترول بليطها وارد کوپه آنها شد و از آنها بليط خواست.
مرد که دستپاچه شده بود و حواسش جای دیگری بود با عجله به جای بليط
قباله ازدواجش را به بازرس قطار داد.

با زرس نگاهی به قباله انداخت و گفت: این مدرک اجازه می‌ده که شما تو
زندگی با هم باشین نه توی قطار.

سن اسکلت

مردی در ضمن بازدید از موزه‌ای جلو یک اسکلت جانوری ایستاد و از
مسئول آنجا پرسید: بیخشید آقا، قدمت این اسکلت چقدر است؟
مسئول گفت: درست چهار هزار و سه سال و پنج ماه و شش روز.
مرد با تعجب گفت: چطور شما اينقدر دقیق سن او را تشخیص داده‌اید.
مسئول: چون من سه سال و پنج ماه و شش روز پیش که اینجا آمدم مسئول
قبلی گفت که قدمت این اسکلت به چهار هزار سال می‌رسد.

دروغگوها

شکارچی اولی: من در یک روز دو تا گوزن و سه آهو و پنج تا بز کوهی زدم.
شکارچی دومی: اینا که چیزی نیست، من شکارهای کوچک نمی‌زنم فقط
بیر شکار می‌کنم.

شکارچی اولی: کجا بیر شکار می‌کنی دومی: در کانادا
اولی: اونجا که بیر نداره دومی: درسته چون همشونو من شکار کردم.

جای دندان

مستضعف اولی: من شبها که دندانهای مصنوعی را در میارم اونها را میدارم
توی یک ظرف آب بالای سرم. تو چکار می‌کنی؟

مستضعف دومی: والله اگر اول برج باشد منم مثل تو ولی اگر آخر برج باشه
مجبورم بذارم روی جگرم.

سواد

خانمی که با همسر یک نویسنده معروف خصوصی داشت توی یک مهمونی
رو کرد به زن نویسنده گفت: آخرین کتاب شوهر تان خیلی عالی بود میشه
بپرسم کی اونو واسه شوهر تون نوشته. همسر نویسنده بالبخند گفت:
متشرکم که خوشتون او مده میشه بپرسم کی اونو واسه تون خونده.

پرواز

هوایپما برای آموزش چتر بازان قصد حرکت داشت. یکی از چتر بازان،
آماتور و تازه کار از فرماندها ش پرسید: قربان از چند متری باید بپریم؟
فرمانده گفت: از هزار متری چتر باز گفت: نمی‌شود از پانصد متری بپریم.
فرمانده گفت: چرا ولی هر چی ارتفاع کمتر باشد شجاعت و مهارت

بیشتری لازم دارد. چتر باز گفت: پس برای اینکه مهارت من را بتوانید بهتر
بسنجید بهتره مرا از ارتفاع یک متری پرت کنید.

الکلی

دکتر جراح وارد اطاق عمل شد و پس از شستن دستهایش شروع به کار کرد
و به پرستار گفت: خانم، کمی الکل بدھید.

مریض که فکر می‌کرد دکتر قصد خوردن الکل را دارد با هراس و غمگین گفت:
آقای دکتر خواهش میکنم قبل از عمل نخورید.

بازدید هیتلر

روزی هیتلر از یک بیمارستان بازدید می‌کرد و همانطور که به دیوانه‌ها
آموختش داده بودند همه را در یک خط قرار داده و وقتی هیتلر از جلو آنها
عبور می‌کرد با دست و علامت سلام می‌دادند وقتی که هیتلر به آخر خط
رسید دید که نفر آخر ادائی احترام نکرد، در نتیجه عصبانی شده و گفت
احمق چرا سلام ندادی؟

مرد جواب داد: آخر منکه مثل بقیه که ادائی احترام کردند دیوانه نیستم من
پرستارم.

درس عبرت

مأمور اعدام به محکومی که دستهایش را از پشت بسته و متظر اعدام بود
گفت: اگر حرفی داری میتوانی بزنی.

محکوم: حرفی زدنی ندارم ولی فقط این اعدام شدن درس عبرتی برای
آینده‌ام خواهد شد که دوباره کسی را نکشم.

گرمای آن دنیا

کشیش معروف یک شهر فوت کرد که مایکل براون نام داشت و اتفاقاً در

همان شهر مرد ثروتمندی هم با نام براون زندگی می کرد که روز بعد از فوت کشیش به مسافرت رفته و وقتی به مقصد رسید برای اینکه زنش نگران نباشد تلگرافی برای او فرستاد و مأمور تلگراف اشتباه کرد و تلگراف را به بیوه کشیش تحويل داد. با خواندن آن بیوه کشیش با خود گفت بین در این دنیا چقدر گناه کرده و بعد هم بیهوش بزمین افتاد.

متن تلگراف چنین بوده «عزیزم من سالم اینجا رسیدم، اما گرمای اینجا مثل جهنم است» همسر تو مایکل براون.

روستائی زرنگ

کشاورزی مشغول دانه پاشیدن بر زمین بود. دو نفر رهگذر که قصد شوخی و سربسر گذاشتند با او را داشتند به او نزدیک شده و یکی از آنها گفت تو زحمت بکش و بکار و ما هم بخوریم. در همین موقع دوست هم گفت خوب بگو ببینم حال‌چی داری میکاری. کشاورز هم که دست آنها را خوانده بود برای اینکه جواب دندان شکنی به آنها بدهد گفت: یونجه می‌کارم.

کشیش ناشی

کشیش تازه کاری که برای اولین بار به یک کلیسا جهت سخنرانی رفته بود و سخنرانی می‌کرد، پس از اینکه سخنرانی او تمام شد. کشیش جدید رو به کشیش قدیمی کرد و گفت: آقا موعظه‌ام چطور بود، کشیش قدیمی گفت: بدنبود فقط چند اشتباه کوچک داشتی. اول اینکه مسیح هرگز به رئیس جمهوری نرسید، دوم اینکه در جنگ جهانی دوم شرکت نداشت و سوم اینکه مسیح هرگز پدر نداشت که وقتی شاگرد اول کلاس نشد او را تنبیه کند.

عذر برتر از گناه

افسر پلیس: آقای کار شما چراغ قرمز راندید که از چراغ قرمز عبور کردید؟

رانتده: قربان من چراغ قرمز را دیدم ولی شمارا ندیدم.

زن بهانه گیر

خانمی به یک دکتر روانپژوهی مراجعه کرده و با ناراحتی گفت: دکتر من خیلی ناراحت پس از هستم دکتر گفت برای چی؟ خانم با ناراحتی گفت آخه بچه‌ام دوست داره توی کوچه خاک بازی و گل بازی کنه. دکتر گفت اینکه مهم نیست بیشتر بچه‌ها دوست دارند ولی بعد فراموش می‌کنند، در این موقع خانم گفت: می‌دونم دکتر، من هم زیاد ناراحت نیستم ولی زنش از اینکار او خیلی ناراحته.

کanal سوئز

علم: پسر تو از کanal سوئز چی می‌دونی؟
شاگرد: آقا پدر مون می‌گه تو باید فقط کanal اول و دوم رانگاه کنی و ما هم از کanalهای دیگه خبر نداریم.

ماهی‌های عصر جدید

ماهیگیری در حالی که یک ماهی را صید کرده بود به طرف خانه می‌رفت. دوستش به او رسید و گفت ماهی را کجا می‌بری. ماهیگیر گفت برای شام به خانه می‌برم، در این موقع ماهی سرش را بلند کرد و گفت خیلی ممنون من شام خورده‌ام بهتره بریم لب دریا قدم بزنیم.

آقا هل نده

در اتوبوس مسافری عصبانی به مرد چاق و چله‌ای گفت: آقا ممکنه اینقدر هل ندین، مرد چاق هم باناراحتی گفت: آقاممکنه هل نمی‌دم دارم فقط نفس می‌کشم.

آشنایی

دو نفر در یک ایستگاه راه آهن به هم برخوردند و یکی از آنها نگاهی به صورت دومی انداخت و گفت: مثل اینکه من صورت شما را جای دیگه‌ای هم دیده‌ام. دومی با تعجب سری تکان داد و گفت: نه آقا شما اشتباه می‌کنید من از اول عمرم صورتم همین جای بدنم بوده و هست.

اشتباه لبی

شخصی در حالیکه یک طرف صورتش سوخته بود به نزد یک پزشک سوختگی رفت، پزشک با دیدن او علت سوختگی را پرسید. شخص گفت همه اینها تقصیر زنگ تلفن است، دکتر با تعجب پرسید! چطور؟ شخص گفت وقتی تلفن زنگ زد من داشتم لباس را اطرو می‌کردم و در نتیجه بجای تلفن اطرو را به صورتم چسباندم.

کرايه

مردی که تازه به شهر آمده بود در یکی از خیابانها سوار تاکسی شد. وقتی که به مقصد رسید یک سکه ۵ ریالی به راننده داد. راننده با تعجب و اعتراض به آن مرد گفت: آقا پس بقیه‌اش چی؟ مرد پاسخ داد. ولش کن بابا، بقیه‌اش مال خودت.

بازم عذر بدتر از گناه

پلیس اتومبیلی را متوقف کرد و به راننده‌اش گفت:
چهار نفر اضافه سوار کردی، اونوقت با سرعت زیاد هم حرکت می‌کنی.
راننده با قیافه مظلومانه‌ای گفت:

آخه می‌ترسم اگه زود به مقصد نرسم اون چهار تانی که توی صندوق عقب هستند خفه بشن.

آخرین آدمخوار

روزی یک جهانگرد در قلب جنگل‌های آفریقا رفته و در حال صحبت با رئیس قبیله‌ای بود و از او پرسید شنیده‌ام در قبیله شما هم آدمخوار وجود دارد.

رئیس قبیله با خونسردی گفت: خیر آقا دیگه نیست. یکی بود که دیروز بهمراه یک جهانگرد هر دو را کباب کردیم و خوردیم.

شکایت

مردی به اطاق افسر نگهبان رفته و گفت: من از همسایه دیوار به دیوار مان شکایت دارم.

افسر پرسید چرا؟

مرد گفت چون دیروز کفشهایم را از بالای پشت بام به پائین انداخت.

افسر گفت: عیی ندارد بخاطر این موضوع کوچک روی هم رو بپرسید و از هم بگذرید. مرد گفت: جناب سروان چی رو از هم بگذریم، آخه منهم داخل کفشهایم بودم.

تلافی دخو

روزی حمالی تیری را بردوش گذاشته و حمل می‌کرد که ناگاه به پشت سر دخوازد و بعد گفت آی خبردار، دخو که سخت دردش گرفته بود چیزی نگفت و فردای آنروز بر سر راه حمال ایستاد و دید که دارد می‌آید و بار سنگینی بردوش دارد. دخو با چماق بسر حمال کوبید و بعد گفت آی خبردار.

جنگل

شخصی برای دوستش که تابحال جنگل را ندیده بود می‌خواست جنگل را

برایش تعریف کند که چگونه جانی است ولی هر چه کرد نتوانست به او بفهماند عاقبت تصمیم گرفت که او را به جنگل برد و از نزدیک جنگل را به او نشان دهد وقتیکه به نزدیک جنگل رسیدند آن شخص به دوستش گفت اینهم جنگل، دوستش هم در حالی که سعی می کرد نقطه‌ای را در پشت درختها ببیند گفت: ای بابا اینجا اینقدر درخت زیاده که من نمی توانم جنگل را ببینم. دست آخر آن شخص عصبانی شده و گفت: باباجان شما به این یک درخت چه می‌گویند. دوستش گفت، درخت، گفت: حالا اگر دو تا شد چه، دوستش گفت درخت، درخت، گفت حالا اگر درختها خیلی زیاد بود چه، دوستش گفت: درخت، درخت، درخت...

دلیل

رئیس دادگاه رو به شاهد کرد و گفت شما به چشم خودتان دیدید که این گلوه از تفنگ متهم شلیک شده باشد؟ شاهد گفت: نه آقای رئیس، سرعت گلوه زیاده و چشم نمی تونه ببینه ولی صدای اونوشنیدم و مطمئن هستم که از تفنگ متهم شلیک شده. رئیس دادگاه گفت: نه آقا این که دلیل نمی شه. شاهد در حالیکه جایگاه را ترک می کرد، آهسته بطوری که رئیس دادگاه بشنود گفت: قاضی دیوانه. و رئیس دادگاه که عصبانی شده بود، گفت: آقا شما چرا این حرف را زدید. شاهد گفت مگر شمادید که من حرفی را بزنم. رئیس دادگاه گفت: خیر ولی به گوشهای خودم شنیدم که گفتی قاضی دیوانه شاهد گفت: نه آقا اینکه دلیل نمی شه.

بگو انشاء الله

شخصی به بازار رفت که خری بخرد، در بین راه دوستش او را دید و گفت:

کجا می روی؟ شخص گفت به بازار می روم تا خری بخرم دوستش گفت بگو انشاء الله. شخص گفت: انشاء الله ندارد. زر در کیسه فراوان و خر در بازار. و از او خدا حافظی کرد و رفت. اتفاقاً دزدی کیسه زر را از او دزدید و مرد ناراحت بسوی خانه برگشت. که دوباره دوستش او را دید و گفت: خر را خریدی؟ دوستش گفت: دزد کیسه زرم را برد. انشاء الله

گارسون با تجربه

مشتری: شما چرا دستان را روی جوجه محکم گذاشته اید؟ آخر دست شما کثیفه. گارسون: اگر دستم را از روی جوجه بردارم باز دوباره روی زمین می افته.

ادعای خدایی

شخصی ادعای خدایی میکرد او را به نزد پادشاه بردند. شاه گفت: چندی قبل شخصی ادعای پیغمبری میکرد. گردنش را زد، در همین موقع آن شخص گفت: خوب کاری شما کردید چون این مرد دروغگو بوده و من او را برای پیامبری نفرستاده بودم.

پای شکسته

می گویند واعظی بالای منبر رفت و گفت مردانی که از زنان خود راضی هستند بنشینند و کسانی که راضی نیستند برخیزند. همه مردان مجلس برخاستند بجز یک نفر که همچنان نشسته بود. واعظ گفت: خدارا شکر که یک نفر پیداشد که از زن خود راضی باشد، در این موقع آن مرد با گریه گفت: آقای واعظ زنم پایم را شکسته و نمی توانم برخیزم.

عقر به ساعت

شخصی در نیمه های شب به خانه می رفت در بین راه سه نفر به او برخوردند که قصد داشتند او را لخت کنند، یکی از آن سه نفر گفت آقا ساعت داری گفت: بله، دزد گفت: بیرون بیاور تا بیسم چند ساعت از شب گذشته، و آن شخص فوراً شمشیری را از زیر لباس از غلاف بیرون کشید و گفت نصف شب است و اینهم عقر به ساعت. دزدان ترسیدند و گفتند: قدر این ساعت را بدان که ساعت خوبی است و خیلی دقیق کار می کند.

پیروز و شوهر

از پیروزی پرسیدند: دوست داری برای تو یک شوهر پیدا کنیم یا بتو یک ده، آباد و سرسبز بدھیم؟

پیروز با خلقی تنگ گفت: من حوصله سر و کله زدن با مردم را ندارم، اولی بهتر.

شفای چشم

شخصی نزد کریم خان زند آمده و با حالت تملق و چاپلوسی گفت که من کور بوده و شبی بر مقبره پدر شما خوابیده پدرتان بر من ظاهر شده دست بر چشم من کشید و بینا شدم حالا آدم عرض کنم که شما فرزند چنین پدری هستید. کریم خان فوراً دستور داد جlad حاضر شده و چشم های او را درآورده که با شفاعت وزیر و بقیه او رانجات داده و علت را از کریم خان پرسیدند.

کریم خان گفت: پدرم تازنده بود در گردن «بیدسرخ» خردزدی می کرد، حالا این دروغگوی چاپلوس او را صاحب کرامت خوانده، میخواستم چشمش را بگیرم و بگویم حالا برو دوباره چشمت را از پدرم بگیر.

تقسیم عادلانه

می‌گویند روزی شیر و روباء و گرگی با هم قرار گذاشتند که هر چه شکار کردند بین خودشان تقسیم کنند و روزی از روزها آهو و بره و مرغی شکار کرده و شیر به گرگ دستور داد تقسیم کند. گرگ گفت: آهو برای شما قبله عالم مرغ برای روباء و بره هم برای من. شیر در غضب شد و سر گرگ از تن جدا کرد و بعد به روباء گفت: خودت تقسیم کن. روباء با ترس و لرز گفت: مرغ صبحانه قبله عالم. بره برای نهار و آهو هم برای شام.

شیر با حالت خندان گفت: این تقسیم عادلانه از کجا آموختی. روباء گفت: از سرنوشت گرگ.

هزار و یک دلیل

فرماندهی به یک سرباز شروع به داد و بیداد کرد که چرا هنگام حمله دشمن توب نینداختی. سرباز گفت: به هزار و یک دلیل فرمانده گفت: دلایل خود را بگو سرباز گفت: اول اینکه گلو له توب نداشتم فرمانده گفت: کافی است دلیل دیگر نمی‌خواهم.

پس فردا

شخصی وارد شهری شد. یکی از آشنايانش از او پرسیدند، کی آمدی گفت: پس فردا. آشنای او گفت پس فردا که هنوز نیامده. شخص گفت: من چون عجله داشتم دو روز جلوتر آدم که به کارهایم برسم.

قیمت خرید

می‌گویند شخص زورمندی ساعتی را برای تعمیر به مغازه ساعت‌سازی برد ساعت‌ساز پس از نگاه کردن گفت: ساعت شما خیلی خراب است و اگر هم

بخواهی تعمیر شود باید دو برابر آنچه موقع خرید دادی بدھی تا ساعت تعمیر شود. مرد زورمند گفت: قبول دارم و رفت. شخص دیگری که در مغازه بود بدنبال او دوید و گفت چرا می خواهی دو برابر قیمت خرید پول تعمیر بدھی. مرد زورمند گفت: من این ساعت از شخصی به ضرب دو تا مشت که به سرش زدم گرفتم، حالا جهت تعمیر هم دو برابر آنرا به ساعت ساز می دهم.

مگس ماده

در سریازخانه گروهبانی برای تنبیه یک سریاز از او خواست که برود و یک مگس ماده پیدا کرده و بیاورد. سریاز رفت و با یک مگس برگشت. گروهبان گفت: از کجا دانستی که این ماده است؟ سریاز گفت: چون دیدم در جلو آینه نشسته و خود را تماشا می کند.

مادر زن

اولی: منکه از دست مادرزنم خسته شدم. هفته‌ای چهار روز به منزل ما می آید.

دومی: منکه مادرزنم فقط از اول ازدواج یک بار به خانه ما آمد.

اولی: تو چقدر خوش شانسی.

دومی: نه تو خوش شانس‌تری. چون مادر زن من همان بار که آمده دیگر از خانه بیرون نرفته.

پیرزن

در زمان یکی از پیامبران جوانی مادر پیری داشت روزی او را در زنبیلی گذاشت و بدلوش گرفته نزد پیغمبر زمان خود آورد و گفت مادر من گرفتار

بی خوابی است و تا صحیح خواب ندارد. علاج آن چیست؟ پیغمبر فرمود: او را شوهر دهید حالت خوب می شود. مرد گفت ای پیغمبر او خیلی پیر است. در این موقع پیرزن دستش را از زنبیل بیرون آورد و محکم بسر پرسش زد و گفت تو بهتر می دانی یا پیغمبر خدا.

شنا

شخصی در آب افتاده و هی دست و پا میزد و فریاد کمک می داد. شخص دیگری از آنجا می گذشت، گفت: چرا این همه دا و بیداد و تلاش می کنی. مرد گفت: چون شنا نمی دانم. عابر گفت: آخه من هم شنا نمی دانم ولی این همه تلاش و داد و بیداد هم نمی کنم.

کدامیک

خانمی به کلفتی که تازه استخدام کرده بود گفت: هر وقت میهمانی داشتیم و از تو چیزی خواستم حتی اگر فقط یکدانه از آن چیز وجود داشت تو بگو خانم کدامیک را برایتان بیاورم. اتفاقاً روزی عده‌ای مهمان به خانه آنها آمدند و خانم به کلفت موقع خدا حافظی میهمانان گفت همان پالتو پوست مرا بیاور کلفت گفت کدام یک را؟ خانم گفت پالتو صورتی را. کلفت هم آنرا آورد و به خانم داد. سپس خانم گفت: لطفاً به شوهرم بگو بیاد برای خدا حافظی دم در. کلفت هم با همان حال گفت: کدام شوهر تان را، خانم.

سگ و کیل دادگستری

قصاب محله خانه یکی از وکلای دادگستری رفته و گفت آقای وکیل اگر سگ شخصی به کسی ضرری بر ساند آن ضرر را چه کسی باید جبران کند. وکیل گفت: خوب معلومه صاحب سگ باید ضرر را جبران کند و قصاب بلا فاصله

گفت: لطفاً ۵۰ تومان بدهید چون سگ شما تکه گوشتی را از مغازه ما برداشته و خورده است. وکیل هم کمی فکر کرده و گفت: لطفاً یکصد و پنجاه تومان دیگر هم شما بدهید. قصاب پرسید برای چی وکیل گفت: حق الوکاله مشورتی من ۲۰۰ تومان است که اگر شما ۵۰ تومان گوشت را بردارید باید یکصد و پنجاه تومان دیگر بمن بدهید.

مظفرالدین شاه و کاروانسرادار

مظفرالدین شاه از سفر قم مراجعت می‌کرد که در بین راه کالسکه‌اش خراب و مجبور شد در کاروانسرانی تا صبح بماند و بدین خاطر درب کاروانسرانی را که در آن نزدیکی بود زد دالاندار گفت: کیه؟ مظفرالدین شاه گفت: ما السلطان بن السلطان بن السلطان مظفرالدین شاه ابن صاحبقران ناصرالدین شاه، شاهنشاه شهید سعید فقید قاجار از نواده فتحعلی شاه قاجار رحمته الله عليه هستیم و آمده‌ایم امشب را در این جا بخوابیم. دالاندار از پشت در گفت: آقایون ما فقط یک اتاق کوچک داریم و برای این همه آدم جا نداریم.

طائفه خوش‌زا

مردی دخترش را به ازدواج جوانی درآورد چهار ماه گذشت جوان دید زنش وضع حمل نموده و بچه‌ای به دنیا آورد. جوان عصبانی شده و پیش پدرزن رفته و موضوع را بیان کرد. پدرزن گفت: برو خداراشکر کن، اینها همه طائفه خوش‌زا هستند مادرش هم همان شب اول وقتیکه به حجله می‌رفت در بین راه زانید تو از چی ناراحتی جوان.

رئيس تیمارستان

روزی رئیس تیمارستان دید که دیوانه‌هادر یک صف طولانی ایستاده و نوبت

به هر کس که می‌رسد داخل سوراخی رانگاه کرده و باز به آخر صفحه می‌رود.
رئیس تیمارستان هم در نوبت ایستاد و وقتی به سوراخ رسید داخل آن رانگاه
کرد ولی هیچ چیز ندید عاقبت گفت منکه هر چی نگاه کردم چیزی ندیدم.
در این موقع یکی دیگر از زیوانگان با تماسخر و خنده گفت: ماها یک هفته
است روزی چند بار داریم داخل سوراخ را به نوبت نگاه می‌کنیم هنوز
چیزی ندیدم تو می‌خواهی با یک بار دیدن چیزی را بینی.

کلاعغ در چاه

شخصی از یک مسأله گو پرسید اگر کلاعغی در چاه بیفتند و بمیرد بعد از بیرون
آوردن لاشه کلاعغ چند دلو آب باید از آن چاه کشید و بیرون ریخت تا آب آن
چاه پاک شود. مسأله گو که پاسخ صحیح را نمی‌دانست گفت کلاعغ زرنگ
است و هیچوقت به چاه نمی‌افتد.

شیر بجای آب

مردی در کوفه به خانه‌ای رفت و از اهل آن خانه آب طلبید. پس از چند لحظه
پسر بچه‌ای بیرون آمد و ظرف شیری که از سفال بود به او داد و گفت بکیر و
بعhor، آن مرد پس از خوردن شیر گفت: مردم چرا اینقدر می‌گویند مردم
کوفه بخیل هستند من از شما آب خواستم شما به من شیر دادید اگر بخیل
بودید که این کار را نمی‌کردید. پسر بچه گفت: حرف مردم درست است و ما
هم چون موشی در این شیر مرده بود و خودمان آنرا نمی‌خوردیم بتو دادیم.
مرد همینکه این حرف شنید ظرف را به زمین زد و شکست. در این موقع
پسر بچه داد زد، چرا ظرف ادرار برادرم را شکستی؟ حالا اون طفلک تو چی
ادرار کنه.

درآمد

دختری از نامزدش پرسید درآمد تو از کجاست؟ گفت از نویسنده‌گی. دختر با خوشحالی گفت: حتماً روزنامه نویس هستی؟ گفت خیر. گفت منشی؟ گفت: خیر. دختر پرسید پس چی می‌نویسی؟ جوان گفت من به پدرم نامه می‌نویسم و او هم برایم پول می‌فرستد.

دکتر بهتر می‌فهمد

خانمی سخت مريض شده بود و شوهرش دکتری به بالای سر او آورد، دکتر پس از معاينه كامل گفت: خانم شما مرده است. مرد از خوشحالی آهی کشید که یک باره زن گفت: ای بابا این دکتر دروغ می‌گه من زنده‌ام و نمردم و مرد با عصبانیت گفت خفه‌شو، دکتر بهتر می‌فهمد یا تو.

دو دروغگو

دو دروغگو بهم رسیده و یکی از آنها گفت: در شهر ما پارسال آنقدر گرم شده بود که روکش طلای دندانم آب شد و ریخت.

دروغگوی دومی گفت برعکس در شهر ما، پارسال آنقدر هواسرد بود که دندانهای مادر بزرگم که شب لب میز گذاشته بود بهم می‌خورد و می‌لرزید.

حاضر جواب

مردی در کوچه مشغول جمع آوری استخوان بود. که شخصی به او گفت: معلوم می‌شود که می‌خواهی از سگ‌ها جهت میهمانی دعوت کنی. و آن مرد هم فوراً گفت همینطور است مگر کارت دعوت شما هنوز نرسیده.

نسبت

جوانی که تازه با دختری دوست شده و در خیابان قدم می‌زد. ناگهان مرد مؤقری در جلو او سبز شد و گفت: آقا شما با این دختر چه نسبتی دارید؟ پسر که دست پاچه شده بود گفت: اون خواهرم است. و در همین موقع آن مرد دست پسر جوان را محکم گرفت و گفت پس معلوم می‌شود که شما پسر من هستید و من خبر نداشتم.

زن پر حرف

مردی برای طلاق زن خود به دادگاه رفت و تقاضای طلاق کرد، قاضی پرسید اسم زن شما چیست؟ مرد گفت بخاطر نمی‌آورم. موضوع مربوط به چهل سال پیش است. قاضی گفت مگر شما زن و شوهر نیستید. مرد گفت چرا ولی فقط ۴۰ سال پیش روز اول ازدواج اسمش را پرسیدم و در این مدت ساكت نشده که بتوانم از او چیزی سوال کنم.

بحرف کسی گوش نده

شخصی گریبان یکنفر را گرفته و به محضر قاضی برد و گفت آقای قاضی من از این مرد شکایت دارم، قاضی گفت: مگر چه کرده؟ مرد گفت او بمن در مقابل جمعی گفت: گه نخور. قاضی گفت او غلط کرده. تو برو مشغول بکار خودت باش و اصلاً بحروف کسی گوش نده.

تبليغات در سنگ قبر

روی سنگ قبری نوشته بود آرامگاه ابدی مرحوم حسن مرادی پدر دکتر هوشنگ مرادی متخصص بیماریهای قلب و ریه واقع در خیابان الوند نیش کوچه دوم تلفن رزرو بلیط فلان، ساعت پذیرانی ۸ تا ۴ بعداز ظهر.

ساعت ۳

شخصی از یک نفر که سرش را بسته بود پرسید چرا سرت را بستی و آن شخص گفت: دیروز از یک قهرمان بوکس پرسیدم ساعت چند است و او ۲ ضربه مشت به سرم زد یعنی ساعت ۳ است. خوب تو چه کردی. هیچی فقط خداراشکر کردم که ساعت ۱۲ نبود و گرنه من الان اینجا نبودم.

حاضر جواب

مرد چاقی سوار قطار شده و در کوپه طوری نشسته بود که جای بقیه را تنگ کرده بود، عاقبت یکی از مسافرین به تنگ آمده و بعنوان متلک به یک نفر دیگر رو کرد و گفت: تا حالا دیدی فیل هم سوار قطار بشه؟ و در این موقع مرد چاق که فهمید منظور او به خودش است گفت: این قطار مثل کشتی نوح است از فیل گرفته تا الاغ همه موجودات در آن سوار می شوند.

نگهبان

مردی پیش رئیس شرکتی رفت که برای شغل نگهبانی انتخاب گردد، مدیر شرکت گفت: من یک نگهبان می خواهم که جسور و با جرأت باشد یعنی او از هیچکس نترسد و همه از او بترسند، مرد مزبور با عجله از جابرخاست و شروع به رفتن کرد، رئیس پرسید کجا می روی؟ گفت: میروم مادرزنم را بیاورم چون او از هیچکس نمی ترسد و مردم از او می ترسند.

معالجه

شخصی که چند ساعتی بود در شانه اش احساس درد می کرد به دکتری مراجعه نموده و دکتر پس از مختصر معاینه ای گفت: لطفاً کت خودتان را در بیاورید و مرد درآورد. دکتر گفت: حالا درد شانه شما از بین رفت. مرد

گفت: خدا را شکر راحت شدم. شما دکتر معجزه کردید. دکتر گفت نه جانم من معجزه نکردم، من چوب لباسی را از داخل کت شما درآوردم چون شما کت را با چوب لباسی پوشیده بودید.

خواهش مریض

بیماری که مدت طولانی بود به دکتری مراجعه و هنوز خوب نشده بود عاقبت به تنگ آمده و یکروز به دکتر گفت: آقای دکتر مرا بکش و از این مرض خلاصم کن. دکتر به او گفت: هیچ احتیاج به خواهش نیست. من خودم به وظیفه‌ام عمل خواهم کرد.

هندوانه

پدری به پرسش گفت خجالت نکشیدی یک هندوانه بزرگ را تنها خوردی و بفکر برادرت نبودی؟ پسر گفت: اتفاقاً همه‌اش بفکر او بودم که مبادا برسد و یکوقت مقداری هم او بخورد.

بچه حاضر جواب

کشیشی تازه وارد شهری شده و از بچه‌ای آدرس کلیسا را می‌پرسید. پسر گفت: سه خیابان بالاتر دست چپ آخر خیابان. کشیش تشکر نموده و سپس گفت راستی امشب من در کلیسا وعظ می‌کنم و به مردم راه بهشت را نشان می‌دهم. به همه بگو بیایند. تو هم بیا تاراه بهشت را بتو هم نشان بدhem. پسر با نگاه خنده‌داری گفت: برو خدا پدرت را بیامرزد، تو هنوز راه کلیسا را یاد نداری می‌خواهی به بقیه راه بهشت را نشان بدھی.

نفرین

شخصی پسر جوانی را به خاطر یک کار خیر دعا کرد. پدر آن پسر جوان که

آنجا بود گفت برای او دعا لازم نیست این پسر را باید نفرین کنی و آن شخص بلا فاصله گفت: برو ای پسر که انشاء الله از جانب پدر یتیم شوی.

داروی مؤثر

شخصی پیش طبیبی رفت: و از درد شکم شکایت داشت، دکتر گفت چه خوردی؟ بیمار گفت: نان سوخته خورده‌ام. طبیب به پرستار دستور داد تا قطره چشم در چشم بزیند. بیمار گفت من از دل درد مینالم تو در چشم دارو می‌ریزی؟ دکتر گفت: این دارو باعث می‌شود که چشم تو قوی شده و هرگاه نان سوخته دیدی نخوری.

دو روز هم روزه می‌گیرم

مرد خسیس ثروتمندی به مرد تهیه‌ستی گفت: به چه قیمت حاضری برایم شبانه روزی کار کنی؟ گفت: به مقداری که شکم را بتوانم سیر کنم. مرد خسیس گفت: کمی برایم تخفیف بده. مرد تهیه‌ست گفت باشد. دو روز هم بخاطر تو در هر هفته روزه می‌گیرم.

اعتماد

قاضی به دزدی گفت: در این چند فقره دزدی که کردی شریک هم داشتی؟ دزد گفت: نه تنها بودم در این دور و زمانه به هیچکس نمی‌شود اعتماد کرد تا با خودم شریک شود.

مرگ طبیعی

مردی وارد شهری شده و از یکی از اهالی پرسید بهترین دکتر شهر شما کیست و او گفت: ما همه به مرگ طبیعی می‌میریم و اصلاً دکتر نداریم.

توبه می کنم

شخصی میهمان یک آدم پر حرف شده و میزبان برای او غذا آورد. میهمان به اندازه‌ای که می خواست خورد و دست از غذا کشید، میزبان گفت: بفرمانید میل کنید. میهمان گفت: زیاد خوردم ممنون. میزبان گفت: آخر چرا زیاد خوردی؟ خوب بود به اندازه می خوردی. میهمان گفت: اشتباه گفتم به اندازه خوردم؟ میزبان گفت پس چرا بیخود حرف می زنی مگر نمی دانی که حرف زدن بیخود دروغ گفتن است و دروغ گفتن حرام. میهمان گفت: ای آقا توبه کردم. میزبان گفت: برای کدام یک از گناهات تو به کردی؟ برای گفتن دروغ و یا برای خوردن غذای زیاد. میهمان گفت: برای هیچکدام، بلکه توبه کردم که بعد از این میهمان آدمی چون تو نشوم.

رسم

یکنفر از شخصی پرسید امت چیست؟ شخص گفت: رسم. و او پرسید حتماً راست میگوئی با می خواهی مرا بترسانی.

ارباب الاغ

یکنفر دهاتی برای ارباب خود گوسفتی هدیه داد، ارباب هم در مقابل دستور داد یک الاغ به او بدنهند. روستایی ساده لوح در جواب بجای تشکر گفت: آقای ارباب لطف شما کم نشه خود شما از صد تا الاغ برای ما بیشتر ارزش دارید.

علت فرار

رنیس پلیس به پلیس زیر دست خود گفت: بی عرضه چرا گذاشتی دزد فرار کنه؟ مگر نگفتم راههای خروجی را بیند تا نتونه فرار کنه. پلیس زیر دست گفت: چرا قربان ما هم بستیم ولی حتماً دزد از راههای ورودی فرار کرده.

علت دزدی

فاضی به دزد، شماکه به راه کج می‌روی در راه راست مگر چی دیدی که
نمی‌روی؟ دزد: قربان یک پلیس مسلح گردن کلفت.

اسب مسابقه زرنگ

دو قهرمان پرش در میدان اسب دوانی به هم رسیده و اولی گفت: خوب از
اسبت راضی هستی؟ خوب از روی مانع‌ها می‌پرد یانه؟
دومی: بله خیلی هم راضی هستم. چون اسب بسیار خوب و با ادبی است، هر
وقت که می‌خواهد از روی مانع بپرد اول منو جلو جلو به اون طرف مانع
می‌فرستد و بعد خودش از روی مانع می‌پرد.

دزد قهرمان

دزداولی: من هفته پیش در یک مسابقه دوبرنده بیست هزار تومان شدم.
دزد دومی: چطور؟ مگر باکی و کجا مسابقه دادی؟
دزد اولی: در خیابان بلوار بین من و ۳ تا پلیس و صاحب پول

جراح

رئیس بیمارستان به جراح: خسته نباشی. حتماً عمل با موفقیت انجام گرفت؟
جراح فرمود: عمل، وای خدای من، چه اشتباہی، فکر کردم که او را برای
تشريح به اینجا آورده‌اند.

خطای چشم

مردی که پایش شکسته بود و با عصا در خیابان راه می‌رفت به دوستش
برخورد و دوستش پرسید خدا بد نده؟ چرا پایتان شکسته. مرد در حالیکه با

عصایش چاله‌ای را نشان می‌داد گفت: آن چاله را می‌بینی. دوستش گفت:
بلی، مرد گفت من هفته گذشته اون چاله را ندیدم.

کلکسیون بچه‌ها

روزی همسایه یک خانه در خانه پهلوانی رازده و گفت بچه شما همین الان با
پاره آجر شیشه منزل ما را شکست. مادر بچه با خوشحالی گفت: لطفاً اون
پاره آخر را برایم بیاورید چون ما از کارهای عجیب بچه‌مان داریم کلکسیون
تهیه می‌کنیم.

خسیس

روزی مردی خسیس مشغول گریه و زاری بود. دوستش به او رسید و علت
را پرسید. او جواب داد امروز بدبهختی بزرگی آوردم. چون یکی از دندنهای
شانه سرم شکست. دوستش با تعجب گفت این که ناراحتی نداره بعضی از
دندنهای شانه منهم شکسته. در این موقع مرد خسیس گریه‌اش شدیدتر شد
و گفت: آخر اون آخرین دندنه شانه‌ام بود.

مبارزه با افسر دگی

مردی افسرده و ناراحت به روانپزشک مراجعه کرد و شرح مفصلی از
ناراحتیهای خود را برای دکتر تعریف کرد و پزشک پس از شنیدن حرفهای
او گفت: علاج شما فقط اینه که بروید در مقابل ناراحتی‌ها ایستاده و به آنها
بخندید. مرد آهی کشید و گفت: نمی‌توانم دکتر. دکتر گفت: بخاطرچی؟
مرد گفت: آخر مادرزن من اهل شوخی و خنده نیست.

دیوانه

عده‌ای دیوانه را با اتوبوس از یک تیمارستان به تیمارستانی در شهر دیگر

منتقل می کردند. در بین راه یکی از دیوانه ها به نفر پهلوی خود گفت: ساعت چنده و دومی از جیب خود یک میزان الحراره بیرون آورد فوری نگاه کرد و گفت: امروز یکشنبه است دیوانه اولی جواب داد خیلی مشکرم چون این همان ایستگاهی است که باید پیاده شوم و خود را از پنجره اتوبوس به وسط جاده پرتاپ کرد.

خانم فضول

زنی گوشش را به دیوار اتاق متصل به آپارتمان همسایه چسبانده بود و رو به شوهرش کرده گفت: برو به همسایه بغلی بگو که صدای تلویزیونشان خیلی بلند کمی صدایش را کم کنند. شوهر گفت: پس چرا گوش خود تو به دیوار اونا چسبانده ای. زن جواب داد. آخه زن و شوهر دارن دعوا می کنند و صدای بلند تلویزیون نمی گذارد من حرفهایشان را بشنوم.

قهرمان

در کلاس آموزش چتر بازی مربی دائمًا داخل هواپیما شاگردان را تشویق به پریدن می کرد در این موقع یک شاگرد که کمی هم ترس داشت. رو به مربی کرده گفت. اگر وقتی من با چتر نجات از هواپیما پریدم چترم باز نشد چه اتفاقی می افتد. مربی با خونسردی گفت: در آن صورت شما اولین نفری هستید که به زمین می رسید.

رستوران چینی

مردی به یک رستوران چینی رفته و چون صورت غذارا آوردند و او نتوانست چیزی از خط آنها بفهمد چشمها را بست و با انگشت اسم یک غذا را انتخاب کرد. گارسون رفت و بعد از چند دقیقه یک تکه گوشت را که با

مقداری هویج و سبزی تزئین شده بود برای مرد آورد. مرد برای آنکه بداند چه گوشتی است اشاره به گوشت کرد و رو به گارسون گفت: قارقار. گارسون در جواب اشاره به گوشت کرد و گفت: عو عو عو عو.

سن و سال

دو نفر که در موقع تولد یکی از آنها ۲۴ ساعت زودتر بدنیا آمده بود و حالا بزرگ شده بودند با هم خیلی دوست شده و فقط کمی در هر موضوع با هم اختلاف داشتند. روزی بر سر مستله‌ای باز با هم به مخالفت برخاسته و در آخر دوست اولی گفت: تو که امروز اینقدر مخالفت می‌کنی صبر کن ۲۴ ساعت دیگر که به سن و سال من برسی می‌فهمی که حق با من است.

علت

پسر کوچک وقتی که دید پدرش از مشاهده نمرات بدکارنامه او ناراحت شده گفت: پدر شما فکر می‌کنی علت بدی نمرات من چیست؟ آیا ارثی است یا بعلت بدی آب و هوا محیط است.

گمشده

روزی پلیسی پسر بچه‌ای را دید که گریه می‌کند و در اطراف سرگردان است. پیش رفته و از او پرسید پسر جان گمشده‌ای. پسر جواب داد بله آقا پلیس. پلیس گفت: اسمت چیه پسر جان، گفت عباس. گفت: اسم پدرت چیه گفت مش عباس. پلیس کمی عصبانی شده و گفت اسم عمومیت چیه؟ پسر جواب داد حاج عباس. پلیس گفت خانه‌ات کجاست؟ گفت آخر خیابان شاه عباس پلیس گفت: اهل کدام شهری گفت: بندر عباس. پلیس عصبانی شده و گفت: داری مرا مسخره می‌کنی؟ گفت نه به حضرت عباس.

جلسه

مدیر کل یک شرکت بزرگ را بخاطر رشوه خواری به زندان انداختند. پس از چند وقت که گذشت یک روز نگهبان گفت: آقای مدیر کل یک نفر برای ملاقات با شما آمده مدیر کل هم بادی به غصب انداخته و گفت: بگو امروز جلسه دارند.

تفاضای اعدامی

روزی مردی را که محکوم به اعدام شده بود به پای چوبه دار برداشت و طناب را بگردن او بستند. همینکه کمی او را بالا کشیدند با دست و پا حالی کرد که مرا پایین بیاورید، مأمورین گمان کردند که او قصد دارد چیزی را اعتراف کند، فوراً پانین آوردند و طناب را از دور گردن او برداشتند و سپس پرسیدند چیزی قصد داشتی بگوئی؟ مرد گفت: بله، مأمور گفت: خوب حالا بگو. مرد گفت هیچی فقط می خواستم بگویم طناب اینقدر محکم شده بود که داشتم خفه می شدم.

مختروع پول

متهمی که پس از دفاعیات وکیل مدافعش جان سالم از دادگاه بدر برده بود به دفتر وکیل مدافع رفته و گفت وکیل عزیز دفاعیات شما خیلی عالی بود نمی دانم چگونه از شما تشکر کنم و چطور دین خود را نسبت به شما ادا کنم؟ وکیل مدافع گفت: از وقتی که فنیقی ها پول را اختراع کردند به نظرم چنین سوالی بیهوده باشد.

تأثر

نمايشنامه‌ای بر روی صفحه اجرا می شد و تعداد بازیکنان و سیاهی لشکر

نمایشنامه حدود ۲۰۰ نفر می‌شد ولی تعداد تماشاجیان بعلت بسی معنایی نمایشنامه از ۴۰۰ نفر به ۵۰ نفر در آخر نمایشنامه رسید. در این موقع تماشاجیان شروع کردند به هوار کشیدن و هو کردن که کارگردان عصبانی شده پرده را بست و خود جلو آمده خطاب به تماشاجیان اعلام کرد اگه یک مرتبه دیگر سر و صدا کنید سروکارتان با ماست و فراموش نکنید که عده ما خیلی بیشتر از شماست.

ارت

در یک مجلس مهمانی خانوادگی آقانی روبه میهمانان کرده و ضمن تعریف زیاد از فرزندش گفت: من فکر می‌کنم پسرم فهم و شعورش را از من به ارت برده باشد و همسر آن مرد بلافاصله گفت: باید هم همینظر باشد چون فهم و شعور من هنوز سرجاشه هرچی برده از تو برده.

آدرس بیمارستان

اتومبیلی جلو خانمی توقف کرد و گفت: ببخشید مادر بزرگ ممکن است بگوئید آدرس بیمارستان شهر از کدام خیابان است؟ زن که از حرف راننده بشدت ناراحت و عصبانی شده بود گفت: اگر یک دفعه دیگر بمن مادر بزرگ بگویی بلایی به سرت می‌آورم که یکراست به آدرسی که میخواهی ببرندت.

امتحان

معلم جهت ارزیابی دانش‌آموزان می‌گوید من از هر کدام شما یک سؤال می‌کنم اگر درست جواب دادید نمره خوبی می‌گیرید والا باید جریمه شوید و بدین ترتیب اولین شاگرد را صدازده و می‌گوید: اسمت چیست؟ شاگرد نامش را گفته و با خنده می‌رود که بنشیند. معلم علت را می‌پرسد. شاگرد

می‌گوید. خوب شما یک سوال کردید و من توانستم درست جواب بدهم و
حالا می‌روم که بنشینم

دندانساز

مردی پیش دندانسازی رفته و دندانساز می‌خواست دندان او را معاينه کند
مرد دهانش را بی‌اندازه باز کرده بود و دهان گشادی هم داشت. دندانساز
خنده‌ای کرده؟ گفت: من از همین بیرون هم می‌توانم دندان شمارا معاينه کنم
و احتیاجی نیست که سرم را داخل دهانتان ببرم.

سن و قد

پسر کوچولونی از کنار دیواری عبور می‌کرد و سایه او بلندتر از خودش در
پشت سر به روی دیوار می‌افتداد دوستش به او رسید و گفت: کوچولو
چندسال داری؟ پسر گفت: خودم ۷ سال ولی سایه‌ام ۱۴ سال دارد.

دعوای کر و لال

زن و شوهر کر و لالی با هم ازدواج کرده و بعد از یکسال کم کم دعوای آنها
شروع شده و زن با حرکات انگشت به مرد عصبانیت و ناسزاگونی خود را
نشان می‌داد. مرد ابتدا چاره‌ای جز دیدن و شنیدن ناسزا نداشت و عاقبت
فکری به خاطرش رسید و هر وقت موقع دعوا می‌شد و زن با انگشت‌هایش
ناسزا می‌گفت مرد چراغ اطاق را خاموش می‌کرد.

اطمینان

یک جهانگرد که تازه برای تعطیلات به هتلی ساحلی رفته بود از صاحب
هتل سوال کرد آیا دریای این ناحیه خطرناک نیست؟ می‌شود بدون ترس
شنا کرد، آیا جریان آب آدم را از ساحل دور نمی‌کند؟ صاحب هتل جواب

داد. مطمئن باشید هیچ خطری وجود ندارد. جسد تمام اشخاصی که آب از ساحل دور کرده شب همه را به ساحل می آورد.

جمجمه

یک توریست صمن سفر به مصر برای تهیه اشیاء عتیقه راهی بازار مصر شد پس از بازدید چند مغازه ناگهان جمجمه‌ای را دید که نوشته جمجمه کلثوپاترا و در کنار آن هم یک جمجمه کوچک وجود داشت. توریست داخل شد و پرسید جمجمه کوچک مربوط به چه کسی است فروشنده گفت: کلثوپاترا.

توریست گفت، مگر می‌شود یکنفر دو تا جمجمه داشته باشد. فروشنده با قیافه حق بجانبیش گفت: آخر اون مال زمان کوچکی کلثوپاترا بوده.

دادگاه

قاضی رو به مردی که اموال دزدی در مغازه‌اش خریده بود کرد و گفت: همین موضوع که فروشنده اجناس را به شما نصف قیمت داده که بخرید. آیا شما کمان نکردید که او یک دزد باشد؟ آن مرد جواب داد: نه آقای قاضی من تا بحال فکر می‌کردم هر کسی جنس‌هارا گران بفروشد دزد است.

تقسیم

بازرس در مدرسه‌ای برای اینکه دانش آموزان کلاس دوم را امتحانی بکند یکی از دانش آموزان را صد ازده و گفت: اگر من به تو ۱۲ آبنبات بدhem و بخواهی با برادر کوچکت دقیقاً نصف کنی تو چند آبنبات به او می‌دهی؟ پسرک جواب داد ۳ تا. بازرس گفت: مگر معلم به تو شمردن یاد نداده و مگر تقسیم بلد نیستی تو. شاگرد جواب داد: من بلد هستم اما برادر کوچک شمردن و تقسیم بلد نیست.

شاگرد ناشی

یکی از پادشاهان فرزندش را که قرار بود ولیعهد و پس از او پادشاه بعدی باشد برای دوره کارآموزی بر روی دریا به یک ناخدا سپرده. ناخدا پس از یک ماه آموزش از ولیعهد خواست حالا که همه کار را یاد گرفته موقعیت آنها را روی نقشه معین کند ولیعهد پس از کمی روی کاغذ موقعیت را معلوم نمود و به ناخدا داد. ناخدا همینکه نقشه را دید به ولیعهد گفت: بهتر است که کلاه خود را بردارید. ولیعهد گفت: چرا؟ ناخدا گفت: طبق نقشه‌های شما ما هم اکنون در وسط کلیسا و سنت مینستر هستیم.

خاطرات

شخصی به دوستش گفت: هیچ میدانی که من شروع به نوشتن خاطرات از ابتدای زندگیم نموده‌ام. دوستش بالبخند گفت: آیا هنوز به آنجانی که من ده هزار تومان به تو فرض دادم رسیدی یا نه.

ماری

یک سگ هار مردی را گاز گرفته بود. او را نزدیک پزشک بردنده و دکتر پس از معاینه کامل گفت باید یک حقیقتی را به شما بگویم بیماری هاری در شما نفوذ کرده و دیگر قابل علاج نیست و امیدی به بهبودی شما نمی‌باشد. مرد فوراً کاغذ و قلم خواسته. دکتر گفت: مگر می خواهی وصیت‌نامه را بنویسی؟ مرد گفت: نه ولی می خواهم لیست کسانی را که قرار است گاز بگیرم تهیه کنم.

تشکر

پسر کوچکی به خاله‌اش که برای او هدیه آورده بود گفت: از هدیه‌ای که

برای من آورده‌اید خیلی متشکرم. حاله‌اش جواب داد لازم به تشکر نیست چون این یک هدیه ناقابل است. پسر کوچولو گفت: من هم گفتم که چیز بالرزش و قابلی نیست و احتیاجی به تشکر ندارد ولی مامان اصرار داشت که من با این حال باید تشکر کنم.

مورچه و شتر

شتری در جلو پایش مورچه‌ای را دید که پای ملخی را که سه برابر خودش بود با سرعت بسمت خانه‌اش می‌برد، شتر گفت: من تعجب می‌کنم تو با این قد و قواره ریز سه برابر خودت بار می‌بری و من با دو کوهانم در مقابل دو کیسه بار کمرم خم می‌شود. مورچه گفت: احمق برای اینست که من برای خودم بار می‌برم و تو برای دیگران.

وقت پذیراثی

مردی لنگ لنگان وارد مطب دکتری شده و پزشک با دیدن او گفت مگر خبر ندارید که من فقط از ساعت ۴ تا ۸ مريض می‌پذيرم و حالا ساعت ۸:۱۵ است. مرد با حالت حق بجانب جواب داد: چرا آقای دکتر من خبر دارم ولی اون سگی که مرا الان گاز گرفت خبر نداشت.

معنی علامت

زن مسنی سوار یک اتومبیل قدیمی بود که مأمور راهنمایی با بلند کردن یک دست به او دستور توقف داد ولی زن اعتنایی نکرده و همچنان براه خود ادامه داد، مأمور با موتور به تعقیب او رفته و وقتی که او توقف نمود گفت: خانم وقتیکه من دستم را بلند کردم نفهمیدید که منظور من چیست؟ زن خنده معنی داری کرد و گفت: چرا آقا خوب هم فهمیدم. آخه من مدت‌ها

معلم کلاس اول بودم و هر وقت بچه‌ای دستش را بلند می‌کرد منظور او را می‌فهمیدم.

سنديکاي مورچگان

معلم خطاب به شاگردان گفت: مورچه‌های کارگر قطعات چوبی را که پنجاه برابر سنگين ترا از وزن بدنشان است حمل می‌کنند شما از اين موضوع چه نتیجه‌های می‌گيريد؟ يكى از شاگردان بلند شد و گفت نتیجه می‌گيريم که مورچه‌های کارگر دارای سنديکا نیستند تاکسي از حقوق آنها دفاع کند.

علت تصادف

يکى از متخصصان ترافيك درباره علت تصادفات می‌گويد:
علت زيادي تصادفات رانندگى اينست که راننده‌های امروز در جاده‌های ديروز با اتومبيل‌های فردا رانندگى می‌کنند.

آخرین تقاضا

مرد خسيسي در بستر مرگ بود و زنش بر بالين او نشسته بود آهسته گفت شوهر عزيزم چه خدمتی می‌توانم برایت بکنم. مرد خسيس آهي کشيد و گفت: آه اين غذايي که می‌بزى چه بوی خوشی دارد کمی از آن برایم بياور. زن بلا فاصله جواب داد، نه عزيزم اين غير ممکن است چون اين غذارا برای تشيع جنازه و مجلس ترحیم تو درست کردم.

جريمه

زنی زنگ در خانه همسایه خود را زد و به مردی که در را باز کرد گفت: آقا گربه شما قناري مرا خورده قناري من صدای خوبی داشت و شما باید خسارت آنرا بدهيد. مرد جواب داد، باشه جيران می‌کنم، خانم گفت: چطور؟

مرد گفت: از فردا صبح هر روز صبح به خانه شما می‌آیم و برایتان یک دهن آواز می‌خوانم.

دستور زبان

مردی با پسر شش ساله‌اش در راهی می‌رفت ناگهان یک سگ بزرگ در مقابل آنها ظاهر شد پسر کوچولو بلاfacسله خودش را کنار کشید و سگ عبور کرد. پدر گفت: پسرم از سگ ترسیدی. پسر گفت نه بابا به او راه دادم آخر خودت گفتی به بزرگتر از خودت راه بده.

پسر باهوش

خانم معلم مسن در کلاس رویه یکی از شاگردان کرد و گفت: وقتی که من می‌گوییم من یک زن جوان هستم این چه زمانی است.
دانش آموز بلاfacسله پاسخ داد ماضی بعید یا گذشته خیلی دور.

چاقو

دو دانش آموز به هم رسیدند اولی گفت: میدونی دیروز رضا برای معلم چاقو کشید، دانش آموز دومی: خوب معلم چکار کرد.
اولی: هیچی به او نمره ۲۰ داد برای اینکه چاقو را خیلی قشنگ کشیده و رنگ کرده بود. معلم نقاشی هم گفت: پاداش نقاشی خوب ۲۰ است.

تعداد دندان

معلم سر کلاس از دانش آموزی پرسید: احمد بگو ببینم تعداد دندانهای انسان چندتاست. احمد گفت: اجازه آقادر روز یا در شب؟
معلم گفت: مگر فرقی می‌کند.

احمد گفت: بله آقا، مادر بزرگ من در روز ۳۲ دندان دارد ولی در شب و در رختخواب هیچی.

نوار خالی

اولی: چرا از ضبط تو صدای نمی‌آید در حالی که نوار دارد حرکت می‌کند.
دومی: آخه احتیاج به سکوت دارم برای همین هم نوار خالی گوش می‌کنم.

کار

دو نفر کارگر مشغول کندن خیابانی بودند. بدین ترتیب که اولی خیابان را کنده و خاک را بیرون می‌ریخت و جلو می‌رفت و دومی پشت سر او خاک‌ها را دوباره درون مسیر کنده شده برمی‌گرداند و پر می‌کرد. یک نفر مشغول تماشای این صحنه بود جلو رفت و گفت این چه کاری است می‌کنید؟ شما خیابان را می‌کنید و او پر می‌کند. در این موقع یکی از کارگران دست از کار کشیده و گفت ماسه نفر بودیم که قرار بوده اولی خیابان را بکند دومی لوله را کار بگذارد و من هم روی آن را بپوشانم. حالا که دومی نیامده ما وظیفه خودمان را انجام می‌دهیم و کاری هم به این کارها نداریم.

بند کفش

اتوبوس شلوغ بود و شخصی هم در بین شلوغی در وسط اتوبوس ایستاده و دستش را به میله سقف اتوبوس گرفته بود، در این موقع ناگهان احساس کرد که بند کفشش باز شده لذا نفر پهلوانی خودش را صدا کرد و گفت: این میله سقف اتوبوس را نگهدار می‌خواهم بند کفش را بیندم.

تلافی

دو تا خانم فرانسوی که بعد از مدتی بهم رسیده بودند. شروع به غیبت و

صحبت نمودند. اولی گفت نمی‌دونی چقدر اون خانم دکتره در مجلس فوت شوهرش که رفته بودم قیافه و ژست گرفته بود خانم دومی گفت: خوب میخواستی تلافی کنی. این که کاری نداره. خانم اولی گفت: میدونم چکار کنم بذار شوهرم انشاءالله زودتر بمیره تا تلافی اینکار را سرشن در بیاورم.

گربه سلمانی

مردی به آرایشگاهی جهت اصلاح موی سر رفته بود و میدید که گربه‌ای در آرایشگاه دائم دارد خیره به دست آرایشگر نگاه می‌کند.

مرد به آرایشگر گفت: چقدر کار شما خوب و عالی است که این گربه هم محظی هنر شما شده. آرایشگر گفت: نه آقا اون گربه را من می‌شناسم او چون تا حالا چند تا گوش و بینی که بریده شده برداشته و در رفته برای همین متظره ببینه امروز هم از گوش خبری هست یا نه؟

کاغذ بازی در اداره

کارمند: آقای رئیس اجازه بدھید کاغذها و اسنادی که مربوط به خیلی قبل است و شامل مرور زمان شده به علت تنگی جاز بین ببریم.
رئیس: اشکال ندارد فقط قبل از هر کار ابتدا از هر کدام دو برگ فتوکپی تهیه نموده یکی را در بایگانی و یک نسخه را هم برای من بیاورید.

گفتگو

بچه اولی: خوش بحال آدمهای کچل

بچه دومی: اینکه خوش به حالی نداره.

بچه اولی: چرا خیلی خوب داره چون هر وقت دعوا بکنه نمی‌توانند موهای سرشو بکشن.

پدر تنبیل

پدر: پسر این چه جور درس خوندنه. امروز با معلمت صحبت کردم گفت:
نمره حساب را صفر گرفتی.

پسر: من تقصیر ندارم، پدر.

پدر: چطور تو تقصیری نداری.

پسر: آخر پدر او نمره همون حسابهایی است که دیروز شما برایم حل کردی.

بد خط

معلم: پسر خط تو خیلی بد، چرا سعی نمی‌کنی بهتر بنویسی
شاگرد: واسه چی سعی کنم آقا معلم، آخه من می‌خواهم دکتر بشم.

طلب

اولی: این دفعه سومه برای وصول طلبم به در خانه شما آمدم
بدهکار: خب اینکه چیزی نیست کار مهمی نکردمی من هم برای گرفتن
همین قرض ده مرتبه به تو مراجعه کردم تا فرض بمن دادی.

مرخصی

اولی: این صورت بدھی شماست و رئیس من گفته تا پول را نگرفتی به
شرکت برنگردی.

دومی: خوشابحالت، چه مرخصی طولانی خوبی خواهی داشت.

کت و شلوار

معلم شاگردی را پای تخته برد و گفت این مسأله را حل کن. من می‌خواهم
کت و شلوار جدیدی به خیاط سفارش بدhem اگر برای این کار ۲/۸۰ متر

پارچه لازم باشد و هر متر پارچه ۳۸۵۵ ریال باشد قیمت خرید یک قواره
پارچه چقدر می شود؟

شاگرد کمی سکوت کرده و سرانجام گفت: آفای معلم حساب اینکار خیلی
سخته اگر از من میپرسید بهتر است یک دست کت و شلوار آماده و اسه
خودتون بخرید.

دیوار

دو تا خانم با هم از هر دری صحبت می کردند و خانم اولی گفت: آره
خواهر... دیوار اتاق آنقدر نازکه که هر چه ما میگیم همسایه هامون می شنوند.
خانم دومی: خب خواهر جون بهتره یک ردیف آجر بدیوار اتاق اضافه کنید
خانم اولی: نه خواهر این چه کاریه و اسه اینکه اونوقت دیگه من نمی تونم
حرفهای اونا رو بشنوم.

روح پدر

علی پدرش مرد و چون محل ذخیره پول نقدی را که داشت بکسی نگفته بود
با زماندگان تصمیم به احضار روح او گرفتند. در سر میز احضار روح وقتی
کارهای اولیه انجام شد احضار کننده روبه علی کرد و گفت: روح پدر تو
حاضر شده آیا منی را که وسط هوای زمین ایستاده می بینی با او صحبت کن.
علی کمی خیره شد و بعد گفت مورا می بینم ولی او پدرم نیست چون پدرم
کچل بود و مو نداشت.

تمبر نامه

مردی به دکتر مراجعه کرد و گفت: روی زبانم احساس خشکی و گرفتگی
می کنم. دکتر گفت: لطفاً دهانتان را باز کنید و سپس گفت بهتر است شما

دوباره به اداره پست نروید.
مرد: زبان من به اداره پست چکار دارد
دکتر: چون شما در اداره پست فراموش می‌کنید وقتی تمبر خریدید و بازبان خیس کردید از روی زیانتان بردارید.

جهانگرد ناشی

مردی دم از جهانگردی میزد، دوستش به او گفت آیا شما به مصر هم سفر کرده‌اید. مرد گفت: بله، دوستش گفت آه اهرام را هم در آنجا دیدید؟ مرد گفت: بلی تازه یک شب هم با اونا در هتل اسکندریه شام خوردیم.

حقوق

رئیس اداره با عصبانیت روبه کارمند کرد و گفت: باز شما دیر کردید؟ اگه سروقت نمی‌تونید بیائید بهتره در منزل بمانید.
کارمند: چشم قربان، فقط آخر ماه برای حقوق به اداره بیایم یا برایم می‌فرستید

مسافر هوایپما

یک هوایپما در آسمان آتش گرفته و در حال سقوط بود یکی از مسافران شروع کرد زار زار گریه کردن مهماندار جلو رفت و پرسید، واسه چی داری گریه می‌کنی مسافر همانطور گریه کنان گفت مگه نمی‌بینی که هوایپما آتش گرفته. مهماندار با خونسردی جواب داد خوب به تو چه؟ هوایپما که مال پدرت نیست.

تمدید عمر

اصغر آقا: دکتر به من گفته که شش ماه بیشتر زنده نیستی

جواد: خیلی عجیب تو چی گفتی؟
اصغر آقا: منهم به او گفتم من خرج دکتر و دارو و بیمارستان را که بدنه کارم
در این شش ماه نمی توانم بدهم.

جواد: دکتر چه گفت؟

اصغر آقا: دکتر گفت: حالا که اینجوره این شش ماه را یکسال تمدید میکنم.

واکسی

در یک مجلس خواستگاری مادر پسر که گویا پولدار هم بود با افاده روکرد به
خانواده دختر و گفت در خانواده ما هیچ وقت مرد ها کفش های خودشان را
واکس نمی زنند. در این موقع مادر دختر حرف او را قطع کرد و گفت: اوا،
پس کفش های چه کسانی را واکس می زنند؟

زن همسایه

همسایه اولی به همسایه دومی: این خانم شما خیلی خرج رودست من
گذاشته

همسایه دومی: خانم من به شما چه ربطی داره.
همسایه اولی: چطور ربطی نداره: خانم شما مرتب پشت سر هم لباس میخرا
و خانم من هم هرچی او می خره فرداش می رو دو می خرد.



از مبنی انتشارانی

آپناری و پیرنی پزی مریم شاد رفاقت بهی خانه دار آپناری خانه دیکت مینه خوب برای آغاز یک نمک جدید
فروش کلیک کن بخود میسای نمک



از همین انتشارانی :

کتاب آموزش شطرنج : کتابی باساده ترین روش برای کسانی که مایلند شطرنج را برای اولین بار باد بگیرند .



شرکت نشر سرگرمی‌های معلم مردم

از شهرستانها نسبانده فعال پنیرفته مینود

آدرس : مشهد صنوف هشت - ۱۸۹۲ - ۹۱۳۷۵



نشر خاطره
